

ماهوی سوری

محمد بن جریر طبری در جلد ۵ (ص ۷۱ - ۸۶) تاریخ خود میگوید: دهقان مرو «ماهویه» نام داشت و او پسر «مافناه» پسر «فید» بود.
در این مقاله نظر نویسنده اینست که در پیرامون این شخص بر طبق مدارک و اسناد تاریخی تحقیق و تتبع کند، و مجملی از حوادث ایران را در حمله عرب و قتل یزدگرد آخرین پادشاه ساسانی بطور اختصار ذکر و روشن نماید.

واقعی در کتاب فتوح الاسلام لبلادالمجم و خراسان چاپ مصر صفحه ۱۱۶-۱۱۷ می نویسد: پس از کشته شدن شهرک بن ماهک و فتح اصطخر چون خبر به یزدگرد رسید چنان اندیشمند شد که مدتی با انگشت خویش بر خاک خط میکشید، مردی از پادشاهان کرمان که **بندویه** نام داشت و در تمام کرمان از او کسی بزرگتر نبود نزد یزدگرد آمد و بر کسری سلام و بسخن گفتن آغاز کرد و کسری چنان در اندیشه بود که ویرا پاسخی نگفت. بندویه بر آشفت و گفت بسا تو سخن رانم چرا پاسخی نگوئی؟ از تو شکفت نیست و از ما شکفت است که چون توئی را پادشاهی داده ایم. بادست خویش بیای کسری زد و او را از تخت بهر گرفت و بزمین افکند و از پیش او خشمگین بیرون رفت. غم کسری و کسانی که از اساوره و بزرگان گردوی مانده بودند از این پیش آمد افزون شد بعدی که یزدگرد بگریست، پس برون آمد و اسب خواست و بر آن نشست و کسان خویش را بانگ کرد و ایشان نیز بر اسبان نشستند و آهنگ خراسان کردند؛ چون بمرور رسیدند و مردم دانستند که شکست یافته اندیشه کشتن او کردند و بیکی از پادشاهان ترک که او را **طخطاخ** می گفتند خبر دادند که شاه ایران شکست خورده نزد ما آمد و ما را با او کاری نیست و ترا دوست تر داریم و خواهیم که بیائی. چون نامه مردم مرو به طخطاخ رسید با سپاه بسیار اراده مرو کرد و چون بدان دیار رسید و خبر به کسری بردند بترسید که کشته شود، شب برون آمد که خود را برهاند و کسی از غلامان و مرزبانان وی با او نبود و ندانست بکجا می رود، چشمش بر غلغانی چراغی در کنار رود افتاد بدان سوی رفت و آنجا مردی آسیابان بود، یزدگرد او را گفت یک امشب مرا پناه ده و کار مرا بنهان دار و فلان قدر خواسته و مال نزد منست از آن تو خواهد بود که من از این سپاه که بمرور آمده است هراسانم. آن مرد ویرا پذیرفت. کسری بدرون آسیا رفت و سر بر سنگ نهاد و اندیشمند بخواب رفت، چون برخی از شب گذشت آن مرد با قلم سنگتراشی بر سر او زد و او را بکشت، سپس آنچه باوی بود از تاج و جامه برگرفت و پای او را کشیده بآب انداخت. بامداد شاه ترکان بمرور آمد و چون یزدگرد را نیافت با کسان خود بر اسب نشست و در پی وی برون آمد و میکشت، چون با آسیابان رسید بزبان ترکی ویرا گفت چنان چنان مردی را ندیدی، گفت ندیدم، داخل آسیا شدند و جستجو کردند چیزی نیافتند، چون

ملك ترکان خواست از آسیا بیرون رود بوی مشك شنید ، گشتند و جامه‌های کسری را یافتند و بیرون آوردند . ملك ترکان که آن جامه‌ها بدید بکشتن آسیابان فرمان داد و مردم مرو را گفت که در آب روند و بیکر او را بر آورند ، پس او را کفن پادشاهان پوشانند و صبر بر بیکر وی مالینند و در تابوت گذاشتند و بفارس بردند و در جائی که ایرانیات شاهان خویش را در آنجا می‌نهند بخاک سپردند .

از سخنان **واقدی** چنین مستفاد میشود که در کشتن یزدگرد ماهوی سوری مرزبان مرو دخالتی نداشته ولی در تاریخ **طبری** آنچه برین نکات افزون میتوان یافت اینست که یزدگرد از **ماهوی سوری** مرزبان مالی خواسته بود پس از آنکه یزدگرد را در مرو کشتند مردم شهر مرو را **حدا دشمن** گفتند ، در این سفر خراسان خرزاد مهر برادر رستم با یزدگرد بود . یزدگرد در محلی میان دومرو (مرو شاهجهان و مروالرود) با سپاه نیزك طرخان روبرو شد که جلیندان نام داشت ، کسی که یزدگرد را بخاک سپرد و از آب بدر آورد مردی بود از مردم اهواز که مطران مرو بود و او را **ایلیاء** میگفتند و وی فرمان داد نزدیک کلیسای مرو دخمه‌ای ساختند و باتر سایمان مسرو رفت و بیکر او را از آب بیرون آوردند و در آن دخمه سپردند .

ابو حنیفه دینوری در اخبار الطوال صفحه ۱۴۸ - ۱۴۹ مینویسد : یزدگرد چون بمرو رسید اموال ماهویه عامل آن دیار را گرفت ، ماهویه داماد خاقان ملك ترکان بود و چون کار بروسخت شد بغاقات خبر داد ، خاقان با سپاه خود آمد از نهر آمویه گذشت و از راه بیابان بمرو رسید ، ماهویه دروازه‌های شهر را گشود و یزدگرد تنها و پیاده گریخت و چون دوفرسنگ رفت سحر گاه به آسیابی رسید و از آسیابان خواست که شب ویرا پناه دهد و شمشیر و کمر بند خویش را بوی داد و آسیابان او را کشت و سپس جامه‌های او را برگرفت و در جوی انداخت و این واقعه بسال ششم از خلافت عثمان و در سال ۳۰ از هجرت بود .

ابن اثیر در وقایع شمال ۳۱ هجری مینویسد : چون یزدگرد بمرو رسید پیادشاهان چین و فرغانه و کابل و خزر نوشت و از ایشان یاری خواست ، و دهقان مرو در آن زمان ماهویه بدر برآز بود و او برآز بسر خوش را در مرو بنگهبانی گذاشت و یزدگرد را مانع شد که بشهر درآید . روز بعد یزدگرد سوار شد و گرد شهر میگشت و راهی میجست که از دروازه‌های شهر رود ، برآز ویرا بازداشت ، بگوشش گفت دروازه را بکشاید و او فرمان نبرد . گویند یزدگرد میخواست دهقان را از ماهویه بگیرد و **سنجان** برادرزاده اش را بجای او بگمارد ، چون این خبر با ماهویه بردند بکشتن او کمر بست و به نیزك طرخان نوشت و او را بکشتن وی برانگیخت که اگر این کار کند هر روزی وی را هزار درهم بدهد . عاقبت یزدگرد از ماهویه و نیزك طرخان بگریخت و با آسیابی پناه برد و سه روز در آسیا ماند و چیزی نخورد و آسیابان را گفت تا سرودن سرایم و زمزمه نکنم چیزی نخورم ، همچنان در آسیا بود تا فرستادگان ماهویه که در پی وی بودند زه کمان برگردن وی پیچیدند و او را خفه کردند .

ابن عبری در صفحه ۱۷۸ کتاب خود مینویسد : یزدگرد آهنگ شهر «مرو» کرد

وماهوی باستقبال وی آمد و براواز هرسوی سخت گرفت . گویند یزدگرد به آسیایی رسید از قراء مرو و آسیابان را گفت مرا نهان کن و کمربند و دستبند و انگشتری من از آن تست ، بالجمله فردای آن روز سپاه بوی رسیدند و او را کشتند .

بلاذری در صفحه ۳۲۲-۳۲۴ فتوح البلدان گوید : چون یزدگرد بحدود مرو رسید ماهویه مرزبان آن دیار بدیداروی آمد و نیزک طرخان نیز نزد او آمد و یکماه بماند و چون بازگشت بوی نامه نوشت و دخترش را خواست . یزدگرد گفت او را بنویسند که تو از بندگان منی و ترا چه رسیده است که بامن مخاطبه کنی و فرمان داد بحساب ماهویه مرزبان مرو برسند و ماهویه به نیزک نوشت و او را بر یزدگرد برانگیخت و گفت این همان کسی است که بدرماندگی بنزد من آمد و من در اندیشه آن بودم که از ملک وی باز ستانم و دیدی چه نوشت ، او را بر کشتن یزدگرد دلیر کرد و نیزک با ترکان آمد تا اینکه بدروازهای مرو رسید و جنگ در گرفت و گروهی از کسان یزدگرد کشته شدند و وی شکست خورد و بشهر مرو بازگشت ولی شهر را بر ننگشوندند . پس از اسب فرود آمد تا اینکه بخانه آسیابانی رسید در کنار مرغاب و گویند هنگامیکه خبروی بماهویه رسید نزد آن آسیابان فرستاد و در خانه آسیابان کسان ماهویه او را کشتند . و همو مینویسد ، یزدگرد ایشان را گفت مرا نکشید و نزد امیر تازیان برید تا با او صلح کنم و شما امان یابید ولی ایشان باریسمان ویرا خفه کردند .

مؤلف مجمل التواریخ و القاصص گوید : پس بخراسان افتاد و ماهوی سوری سپهبد مرو با وحیلت کرد تا ترکان ویرا بکشند و یزدگرد بگریخت به مرو و با آسیایی اندر رفت و بفرمانت ماهو بر دست آسیابان کشته شد و گویند که آسیابان نادانسته او را کشت .

ثعالبی در کتاب غر اخبار ملوک الفرس : درباره آمدن یزدگرد بخراسان و غدر ماهوی سوری مرزبانان مرو با وی و همدستی ماهوی بانیزک و جنگ و شکست و متواری شدن یزدگرد بتفصیل بانندک اختلافی از گفته سایرین سخن میراند و در پایان مقال میگوید : یزدگرد بسیار کوفته بود ، خواش گرفت و بخواب زفت . سواران ماهویه رسیدند ، با آسیا وارد شدند شاه را گرفتند و آسیابان را با خود نزد ماهویه بردند و او را از گرفتاری یزدگرد خیر دادند ، ماهویه ایشان را گفت نزد وی بازگردند و او را بکشند ، پس بفرمان وی او را باریسمانی خفه کردند و در رود مرو انداختند ، آب بیکر او را با خود برد تا مصب و زریق و آنجا بشاخ درختی گیر کرد ، اسقف ترسایان که آن بیکر را دید شناخت و او را در طلیساتی مشک آلود گذاشت و با احترام ب خاک سپرد .

فر دوسی در شاهنامه این داستان را چنین میگوید : چون خبر بماهوی سوری رسید که یزدگرد بسوی دهستان میرود باستقبال او آمد ، فرخ زاد هر مز یزدگرد را بماهوی سوری سپرد و خود بسوی ری رفت ، چون مدتی گذشت و ماهوی ناتوانی او را دید طمع در سلطنت بست به پنهانی نامه ای به بیژن از نژاد طرخان که در سمرقند بود نوشت و او را بجنگ بایزدگرد ترغیب نمود ولی بیژن خود نیامد و برسام نامر با ده هزار کس بجنگ فرستاد ، آن سپاه بیک هفته از بخارا بمرو رسید ، و ماهوی هم غدر خود را آشکار

کرد و با سیاه برسام در جنگ باید زد گرد هندست گردید . یزدگرد چون خود را تنها دید ، گریخت با آسیایی رسید ، شب در آنجا بماند ، بامداد آسیابان که خسرو نام داشت بیامد و از او پذیرائی کرد . یزدگرد او را بیرون فرستاد که برسم از شاخه درخت هوم بچیند و برای عبادت و سرود خواندن نزد وی آورد ، آسیابان در پی برسم میگشت که فرستادگان ماهوی او را یافته و از قضایا مطلع شده او را با خود نزد ماهوی بردند و ماهوی چون نشان یزدگرد بدانست آسیابان را گفت باز گرد و ویرا بکش و گرنه ترامیکشم . موبدی رادوی نام در آن مجلس بود و نیز هر مزدخرد و مهر نوش و موبدان دیگر که بودند او را پند دادند و سرزنش کردند ولی کارگر نیفتاد و آسیابان را با سوارانی چند فرستاد ، آسیابان دشنه بر تنی گاه یزدگرد زد و کار او بساخت ، فرستادگان جامه و زیورهای او را بر گرفتند و پیکرش را بفرمان ماهوی در آب انداختند . چون شب شد دو مرد از آنجا میگدشتند و خبر یافتند ، یکی از ایشان نزد سکوبای رهبان رفت و باو خبر داد ، سکوبا با چهارتن برهنه شدند و او را از آب بر آوردند و در باغی دخمه ای ساختند و پیکرش را دفن کردند .

حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده گوید : یزدگرد بگریخت و در آسیایی پنهان شد ، شخصی ماهوی را از حال او خبر داد ، حکم بقتلراند ، بفرمان ماهوی یزدگرد را در آسیا بکشتند ، بیژن پادشاه ترکستان بکین او ماهوی سوری را با فرزندان بکشت .

مؤلف زبدة التواریخ ابوالقاسم عبدالله بن علی بن محمد کاشانی که کنابش را در سال ۷۰۰ هجری نوشته میگوید : خرزاد برادرستم چون یزدگرد را بماهویه رسانید بازگشت و چون خیر وصول یزدگرد بخراسان بافواه مردم رسید خاقان ترک ، بعضی گویند ملک هیطالان ، با سیاهی بقصد یزدگرد بیامد و آواز چنان انداخت که بمدم می آید . یزدگرد از غدرایشان اندیشه کرد ، بیگاه بگریخت و با آسیایی شد ، که ماهویه زبان و دل با ترکان یکی داشت ، یزدگرد با او مشورت نتوانست کردن ، تنها برفت و چون بیگاه بود در آن آسیا که نزدیک او بود رفت ، شخصی یزدگرد را در آن آسیا شناخت بکشت ، و آن در زمان خلافت عثمان بود رضی الله عنه ، در سال سی و یکم از هجرت و ماهویه باین غدر و حرکت بدنام شد ، او را و فرزندان او را بمر و خندا کشان گویند .

صاحب کتاب زین الاخبار ابوسعید عبدالحی بن ضحاک بن محمود گردیزی که کتابش را در پادشاهی عبدالرشید بن مسعود غزنوی یعنی در میان سالهای ۴۴۱ و ۴۴۴ هجری قمری بزبان پارسی تألیف کرده گوید : یزدگرد بگریخت و برجانب مرو بشد و چون ماهوی مرزبان مرو خبر یافت کسان بفرستاد بطلبوی و ماهوی را بروخشم بود و کسان ماهوی او را نیافتند و یزدگرد اندر آسیایی پنهان شد ، آسیابان بیامد ، او را بدید ، گفت از آسیای من بیرون شو ، که دخل من هر روزی پنج درهم است و چون تو اینجا باشی دخل من بشکند و با یزدجرد سیم وزر نبود که بدو دهد و نیز گرسنه بود ، یکتا گوهر بیش بهادو داد که این را بفروش و غله خویش بردار و باقی از بهر ما چیزی آر تا بخوریم و نشان من کس را مگوی . چون آسیابان گوهر بیبازار آورد او را بگرفتند و پیش ماهوی بردند ازو نشان پرسید نشان بداد ، ماهوی کسان بفرستاد تا سر او را برداشتند و بنزد

ماهوی آوردند و تن او را در آب فروهشتند و مملکت عجم بر وی ختم شد .
 از همه اقوال مختلف آنچه با اتفاق محقق است اینست که یزدگرد سوم آخرین
 شهریار ساسانی باصح اقوال در سال ۳۱ از هجرت مطابق ۶۵۲ میلادی کشته شده ، ظاهراً
 تردیدی نیست که یزدگرد در قریه زرق نزدیک مرو در کنار رود رزبک از شعب رود
 مرغاب در دوفرسنگی مرو شاهجان کشته شده است . **مظهر بن طاهر مقدسی** در
 کتاب **البدء والتاریخ** گوید : یزدگرد را ماهوی به دهقان مرو در قریه زرق کشت . راجع
 بصفات و اخلاق یزدگرد سیم که در پانزده سالگی بسخت نشسته و در بیست و چهارمین سال
 زندگی جنگ نهان روی داده و بالاخره در ۳۴ سالگی کشته گردیده مورخین را
 عقاید مختلف است و هیچیک برای او دلسوزی نکرده اند (جز فردوسی) ، و حتی نسبت
 ضعف و جبن و بددلی باو میدهند ولی آنچه مسلم است یزدگرد بیچاره در جوانی با
 اوضاع خراب دربار خود و اغتشاش کشورش برای رفع مخمصه تاجان داشت کوشید و سر
 انجام بناکامی کشته گردید .

ماهوی سوری پس از کشته شدن یزدگرد سیاست مدارا با عرب را پیروی کرد
 و از مرو کس نزد عبدالله بن عامر که از طرف خلیفه عثمان سرداری سپاهیان عرب را در
 خراسان بعهده داشت و در نیشابور می نشست فرستاد و با او روابط دوستانه و مکاتبه برقرار
 کرد و معاهده ای جهت رفع تعرض تازیان منعقد ساخت و از سال ۳۱ هجری تا سال ۳۶ هجری
 هم خود را مصروف حفظ و نگهداری مرو نمود ، و در این سال سفری بکوفه کرد و خدمت
 امیرالمومنین علی (ع) رسید و تجدید پیمان و صحه عهد نامه منقده بین خود و عبدالله بن
 عامر را ضمن سفارشنامه ای به **خلیده بن قره** حاکم تازی خراسان مستدعی گردید .
 حضرت علی (ع) مستدعیات او را اجابت نمود و ماهوی پس از مدتی اقامت در کسوفه
 و اطلاع از اوضاع سیاسی و نزاع داخلی عرب با اخذ فرمان رضایت از علی (ع) بعنوان
 دهقانان و سواران مرو فرصت را از دست نداد و چون بوطن خود بازگشت نخست
 در سال ۳۷ هجری با **جمده بن هییره** حاکم خراسان و سپس با **خلیده بن قره** حاکم
 نیشابور مخالفت آغاز کرد و بالنتیجه آنها را مجبور بمصالحه و عدم تعرض نسبت بمستملکات
 خود نمود . مرحوم صنیع الدوله در جلد اول کتاب منتظم ناصری ضمن ذکر وقایع سال
 ۳۶ هجری مسافرت ماهوی زابکوفه و اخذ فرمان رضایت از حضرت امیرالمومنین علی (ع)
 بنام پسرش **براز** باین عنوان ثبت نموده : آمدن **براز** پسر مرزبان مرو و خدمت امیرالمومنین
 بعد از واقعه جمل و اقرار کردن بصلح و فرمان دادن حضرت امیرالمومنین (ع) باو برای
 حکمرانی مرو و آنحدود .

سال در گذشت ماهوی معلوم نگردید ولی از قراین استنباط میشود که تا سال امارت
 معاویه و حکومت ابن عمر و غفاری بخراسان مرو در دست ماهوی سوری و فرزندش **براز**
 بوده و در این زمان مسلمین توانستند مرورا فتح و جزو مستملکات خود کنند و دودمان ماهوی
 سوری را منقرض سازند .